

خاطره ماجرای هدیه انگشتر شهید گمنام

چند سال پیش، چند شهید گمنام را در محل پارک موزه دفاع مقدس مازندران خاکسپاری کردیم. روزی که داشتیم شهدا را دفن می‌کردیم، بنده و مسئولان و فرماندهان سپاه از جمله سردار شالیکار همراهان بودند و با هم شهدا را دفن می‌کردیم. من داخل یکی از قبرها رفتم و یک انگشتری با نگین سبز رنگی داشتم که خیلی برایم الهام بخش بود. داشتن آن انگشتر هم مربوط به ماجرای دفن شهدای گمنام در کیش بود. عده‌ای می‌خواستند مانع دفن شهدا در کیش شوند. بعد از سخنرانی در محل دفن شهدا در کیش آقای لوتی مسلکی آمد و انگشتری برای من آورد و آن را خودش در دستم کرد. روی آن نوشته بود «یدالله فوق ایدیهم». این انگشتر را همیشه همراه خودم داشتم و به آن علاقه‌مند بودم. تا اینکه آن روز در مازندران وقتی شهدا را دفن می‌کردیم، موقع بیرون آمدن از قبر جوانی آمد

و گفت انگشتر را به من بده. من آن زمان مسلوب‌الاراده شدم. فوراً آن را به او دادم و گفتم من که می‌دانم جایش را شهدا پر می‌کنند. ۲ روز بعد به تهران آمدم و دیدم بچه‌ها یک انگشتر عقیق سرخ رنگ را به من دادند و گفتند این انگشتر متعلق به یکی از شهدای گمنام است که همراهش بوده و نمی‌دانیم باید آن را چه کنیم. معمولاً تکلیف اموال مجهول‌المالک را باید حاکم شرع مشخص کند و سازوکاری دارد. به ذهنم آمد که نکند این همان انگشتری است که شهدا برایم فرستاده‌اند و گفتم اجازه‌اش را باید از خود حضرت آقا بگیرم. آقا فرمودند: «مانعی ندارد». بعد فهمیدم این انگشتر برای شهیدی بود که چند روز پیش در مازندران دفن کردیم.

سردار سیدمحمدباقرزاده فرمانده کمیته جست‌وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح



همشهری پایدار

افشای جنایت بعد از سال‌ها با تفحص



در جریان عملیات تفحص شهدا در منطقه آلوآتان سردشت، تنها شهید حسین سامی مقام با کمک کارت گواهینامه‌ای که کنارش بود شناسایی شد. او در ۲۲ سالگی به استخدام ارتش درآمد. دوره‌های تفنگداری دریایی و رزم آبی خاکی را در انگلیس گذراند و در نیروی دریایی خدمت کرد. او بعد از مدتی به دلیل مقابله با فساد موجود در نیروی دریایی ارتش شاهنشاهی بارها توسط ضابط‌الاعمال ساواک احضار و در نهایت به نیروی زمینی منتقل شد. سامی مقام، فوتبالیست تیم شاهین آبادان، کشتی‌گیر قهار و ورزشکاری پر تلاش با قدرت بدنی و روحیه و ایمان بالا تبدیل به فرمانده‌ای توانمند و غیور شد. او به‌عنوان فرمانده یکی از گردان‌های لشکر ۲۸ سنندج به مقابله با گروهک‌های کومله و دمکرات پرداخت و در ۳۱ فروردین ۵۹ در جریان نجات فرمانده شهیدش ایرج نصرت زاد به شکل ناجوانمردانه‌ای توسط عامل نفوذی به اسارت درآمد.

شهید سامی مقام هیچ‌گاه در طول مدت اسارتش در زندان «دوله تو» با دشمن مماشات نکرد؛ همه پیشنهادهای وسوسه‌انگیز ضدانقلاب برای همکاری را رد می‌کرد و با مقاومت خود به سایر هم‌زمانش که در زندان دوله تو اسیر شده بودند، روحیه می‌داد. او بر اثر شکنجه‌های ضدانقلاب بارها و بارها تا آستانه شهادت می‌رود، اما سرانجام در ۱۴ مرداد سال ۵۹ مصادف با ۲۳ ماه رمضان، یعنی یک‌ماه قبل از آغاز جنگ تحمیلی و در حالی که به دلیل احقاق حق و گروگان‌های زندانی، ۲ هفته دست به اعتصاب غذا زده بود، به پهنانه آزادی از زندان «دوله تو» خارج و به جنگل‌های آلوآتان منتقل می‌شود و با پاهای، دستان و چشمان بسته در ۴۴ سالگی توسط جوخه‌های اعدام به شهادت می‌رسد.

نوشتن نامه مرموز از زندان به خانواده

حمیدرضا سامی مقام، فرزند ارشد شهید حسین سامی مقام درباره پدرش می‌گوید: «ماتی که پدرم به اسارت درآمد، نامه‌ای توسط خانم معلمی از اهالی بومی روستای «دزلی» در مروان دریافت کردیم. البته محتوای نامه عمیق‌تر از یک احوالپرسی خانوادگی بود. بیشتر او سعی داشت تا اسم کسانی را که در زندان «دوله تو» اسیر شده بودند به ما اطلاع دهد و ما این اسمی را به خانواده‌هایشان اطلاع دهیم. همچنین بعدها نامه‌ای که توسط دمکرات‌ها خوانده شده بود، به دست ما رسید که در آن پدرم به من و خواهر و برادرم توصیه‌هایی داشتند.»

نحوه شناسایی

سارا سامی مقام، دختر شهید از نحوه شناسایی پدر اینطور می‌گوید: «ابتدا مادرم بسیار دنبال پیکر پدرم بود. دوست صمیمی پدرم امیرسر تیپ سیاوش جوادیان بسیار دنبال پدرم گشت. هر اسیری که می‌آمد در خصوص پدرم از او جویا می‌شد. در نهایت به‌صورت اتفاقی توسط یک تهیه‌کننده و مستندساز دفاع مقدس که به مطب برادرم آمده بود، عکس پدرم را روی دیوار می‌بیند و نامش را جویا می‌شود. در نهایت از طریق کمیته تجسس و واحد معراج پیکرش کشف شد. کشف پیکر پدرم از طریق کارت گواهینامه‌اش بود. زمانی که پیکر پدرم کشف شد، حس خاصی داشتم که توأمان با خوشحالی و ناراحتی است. ناراحتی که امروز مادرم نیست. مادرم برای ما ۳ فرزند بسیار زحمت کشیدند.»



دیدار با مادر و پدر شهید قائمی که بعد از ۳۹ سال بی‌خبری شناسایی شد

ابراهیم از جبهه به دانشگاه رسید

از روزهایی که در جبهه بود خاطرهای دارید؟

در یکی از روزهایی که در جبهه بود تماس گرفت و گفت که چند روز دیگر عملیات است. بعد از عملیات برمی‌گردم اما اگر برنگشتم دو چرخه‌ام را بفروشید و برای برادر کوچکم دو چرخه کوچک بخرید. وقتی این حرف را زد دلم لرزید. حس کردم دارد وصیت می‌کند. گفتم ابراهیم ان‌شاءالله خودت می‌آیی و برایش دو چرخه می‌خری. اما ابراهیم، پسر بزرگ خانه ما رفت و دیگر برنگشت. تابستان سال ۱۳۶۱ بود که در عملیات رمضان در سلمچه شهید شد.

شما چطور مطمئن شدید که ابراهیم شهید شده؟

همان سال خبر دادند که شهید شده اما پیکرش را نمی‌توانیم بازگردانیم. روزهای سختی بود. خودم را دلخوش می‌کردم که شهید نشده و به همه می‌گفتم برای آمدنش دعا کنید. سال‌ها دنبال ابراهیم این طرف و آن طرف شهر را گشتم. وقتی رزمنده‌ها از جبهه برمی‌گشتند عکس ابراهیم را به آنها نشان می‌دادیم و سراغش را از آنها می‌گرفتم اما هیچ‌کس از او خبری نداشت. کم‌کم خودم را راضی کردم که واقعا شهید شده و چشم انتظار آمدن پیکرش شدم تا اینکه سال ۱۴۰۰ پس از ۳۹ سال بی‌خبری، گفتند که پسر پیدا شده و ۱۰ سال پیش در دانشگاه علامه طباطبایی گمنام به خاک سپرده شده. ای کاش همان سال ۱۳۹۰ که تفحص شده بود می‌فهمیدم. مادر بزرگ و عمه‌هایش سال‌ها چشم به راهش بودند اما وقتی پیدا شد هیچ‌کدام از آنها نبودند.

بعد از شناسایی، پیکرش را به مشهد بردید؟

از ما پرسیدند که آیا می‌خواهید ابراهیم به شهر خودتان بازگردد؟ با پدر و خواهرانش مشورت کردم و تصمیم بر این شد که همانجا در دانشگاه علامه بماند زیرا معتقد بودیم که ابراهیم خودش خواسته و مکان مزارش را انتخاب کرده.

چشم‌انتظاری همیشه برای انسان‌ها سخت بوده و هست. به‌ویژه برای مادران و پدرانی که روزی

مهسا حاجیان روزنامه‌نگار

جگر گوشه‌شان را راهی جبهه کردند و حالا سال‌هاست که در فراق آنها می‌سوزند و دلخوشند به نشانی و پلاکی از پسران‌شان. و حالا از میان این عزیزان چشم‌به‌راه، قسمت چنین شده که تعدادی از آنها بعد از سال‌ها چشم‌انتظاری به پیکر و مزار از عزیزان‌شان برسند. از جمله فاطمه تقی‌آبادی، مادر شهید ابراهیم قائمی که به تازگی پیکرش در دانشگاه علامه طباطبایی تهران شناسایی و به خانواده معرفی شده است. در ادامه گفت‌وگو با این مادر مشهده‌ی رامی خوانید.

مادر جان کمی از ابراهیم و ویژگی‌های اخلاقی‌اش برایمان بگویید.

پسر در زمستان سرد و برفی سال ۱۳۴۴ در نیشابور به دنیا آمد اما در گنبد کاووس و بعد مشهد بزرگ شد. سال ۶۱ وقتی ۱۷ ساله بود به جبهه رفت. گفتم صبر کن ۱۸ سال تمام شود. گفت سال دیگر دیر است و باید بروم. ابراهیم قلب رئوفی داشت و خیلی مهربان بود. یاد هست وقتی بچه بود، مریم خواهر کوچک‌ترش به خاطر اذیت‌های معلمش، نمی‌خواست به مدرسه برود. از طرفی آن دوره بسیاری از معلمان و دختران حجاب نداشتند و من و همسرم راضی نبودیم مریم در این فضا بزرگ شود. ابراهیم کلی تلاش کرد تا مریم را دوباره با مدرسه و درس آشتی دهد. گفت نگران نباشید تا به سن تکلیف برسد خدا بزرگ است. همان هم شد و وقتی خواهرش به پایه سوم رسید انقلاب پیروز شد.

پدر شهید: خوشحالم که در دانشگاه آرام گرفته

پدران قد خمیده شهدا در کشورمان کم نیستند؛ پدرانی که سال‌ها دل‌تنگی و غصه‌دوری از فرزندان‌شان را در دل پنهان می‌کردند تا مبادا غصه‌مادر بیشتر شود. علی‌اکبر قائمی پدر شهید از دل‌تنگی‌های این سال‌ها می‌گوید: «خیلی غصه خوردم اما سعی می‌کردم زیاد بی‌تابی نکنم تا حاجیه‌خانم اذیت نشود. وقتی شنیدم پیکر ابراهیم پیدا شده و در دانشگاه میان جوانان است خیلی خوشحال شدم. الحمدلله زائران زیادی دارد و همه مثل خودش اهل درس خواندنند. اما وقتی از تهران و زیارت مزارش به مشهد برگشتم دل‌تنگی‌ام چند برابر شد. دائم از غم دوری‌اش ناله می‌کردم و مریض شدم تا اینکه در عالم خواب و رویا ابراهیم را خوشحال دیدم و بعد از آن خواب راضی شدم به ماندنش در تهران.»

